



لاک پشتی در جنگلی زندگی می‌کرد. در نزدیکی لانه‌ی او، ماری بود که وقتی گرسنه می‌شد، بچه‌هایش را شکار می‌کرد و می‌خورد. لاک پشت این جریان را از آنجا فهمید که عادت داشت هر روز بچه‌هایش را بشمارد و تعداد آن‌ها را جایی بنویسد. لاک پشت خیلی ناراحت بود. پیش دوست قدیمی‌اش که خرچنگ پیری بوده، رفت. او می‌توانست به لاک پشت کمک کند. خرچنگ گفت: «وسط جنگل راسویی زندگی می‌کند. راسوها، مار و ماهی می‌خورند. تو می‌توانی در مسیر لانه‌ی راسو تا لانه‌ی مار، تعدادی ماهی قرار دهی تا راسو را به مار برسانی که او را بخورد.» لاک پشت همین کار را کرد و راسو، مار را خورد. بعد از آن، چشم راسو به بچه‌های لاک پشت افتاد، اما دیگر سیر شده بود و تصمیم گرفت هر وقت گرسنه ماند، سراغ آن‌ها بیاید. لاک پشت که دید همه‌ی تلاشش بیهوده بوده و راسو جای مار را گرفته است، به جای دورتری رفت تا خود و بچه‌هایش در امنیت باشند.

الف: چه کسی مار را خورد؟

راسو

ب: لاک پشت چگونه بچه‌های خود را سرشماری می‌کرد؟

بچه‌هایش را می‌شمارد و یادداشت می‌کرد.

پ: چند نوع حیوان در داستان وجود داشت؟

چهار حیوان

ت: آیا راسو، ماهی‌ها را هم خورد؟

بله، ماهی‌ها را هم خورد.

ث: ویژگی اخلاقی هر کدام از حیوانات داستان را بنویس.

لاک پشت: مسئولیت پذیر. مار: بی رحم. خرچنگ: دانا. راسو: شکارچی.

